

بهارستان سخن (فصلنامه علمی-پژوهشی ادبیات فارسی) سال نهم / شماره ۲۳ / پاییز ۱۳۹۲ / ۲۰۷

تأثیرپذیری ایلیا ابوماضی از عمر خیام نیشابوری

علی اصغر عزیزپور شیرفروش*

چکیده

بشر همواره در طول تاریخ و بر پهنه این کره خاکی، افکار و اندیشه‌های متفاوتی درباره این جهان و عاقبت آن در ذهن داشته است؛ به مرور زمان برخی از این افکار و تفکرات در جایگاه معیار ارزشیابی سایر آثار قرار گرفت تا جایی که به ملیت صاحب تفکر اهمیت داده نمی‌شد. از جمله آن گردن فرازان عرصه اندیشه و کلام، ابوالعلاء معری و عمر خیام نیشابوری است که افکار آنها در اعصار و نسل‌های پس از خود تأثیر جدی و قطعی داشت؛ نمونه بارز آن، تأثیر رباعیات حکیم نیشابوری در افکار و اشعار ایلیا ابوماضی است. ابوماضی شاعر معاصر لبنانی - مهاجری که به شاعر «تساؤل و تفاعل» معروف است، در موضوعات مختلف شعر سروده و در موضوعات فلسفی از جهان‌بینی شاعر پرآوازه ایرانی، عمر خیام نیشابوری نیز تأثیر پذیرفته است. مقاله حاضر سعی دارد جنبه‌های تأثیرپذیری ابوماضی از عمر خیام نیشابوری را به صورت تطبیقی بررسی کند و به شیوه محتوایی تحلیل نماید.

کلید واژه‌ها:

عمر خیام، ایلیا ابوماضی، تقلید، تأثیر و تأثر.

* - دانش آموخته دکتری رشته زبان و ادبیات عرب دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات، تهران، ایران.

مقدمه

عرب‌ها در دوره عباسی با افکار مختلف ملل غیر عرب آشنا شدند و کتاب‌های فلسفی ایرانی و غیر ایرانی به زبان عربی ترجمه شد و در عقاید آنها تأثیر گذاشت، تا جایی که برخی زندیق شدند، و بعضی دیگر در مورد رابطه میان انسان و خدا اندیشیدند؛ از این میان بعضی نتوانستند این رابطه را پیدا کنند و ناگزیر در دریایی از شک و حیرت غوطه‌ور ماندند و به شراب خواری و باده‌گساری روی آوردند و در ارضای جنس و تن افراط کردند. ابونواس نمونه بارزی از این متمرّدین است. وی با انواع فرهنگ‌ها و معارف مختلف روزگار خویش آشنا شد و افکار متناقض آنها را به خاطر سپرد و این افکار چنان اضطرابی در اندیشه او به وجود آورد که نهایتاً کارش به جنون شدید و باده‌پرستی منتهی شد. و ثمره‌اش خمریات مشهور اوست... او در این خمریات نه تنها باده‌پرستی می‌کند بلکه شک و حیرت خود را نیز در مورد زندگی و عقیده به تصویر می‌کشد. (ضیف، بی تا: ۱۸۰)

این فلسفه ابونواسی در تمام عالم عربی سرایت می‌کند و به تمام بلاد اسلامی از جمله ایران و اندلس نیز می‌رسد. اندلسی‌ها در وصف طبیعت، می‌صبحگاهی و شامگاهی و خوف و اضطراب عاشق، مهارت‌های زیادی نشان می‌دهند و آثار زیادی بر جای می‌گذارند؛ ولی هیچیک از این آثار به پای خمریات ابونواس نمی‌رسد، مگر یک شاعر ایرانی، که توانست در این کار ابداع عجیبی بوجود آورد. (همان: ۱۸۰)

«این شاعر ایرانی کسی جز عمر خیام نیست، که خواست روزگار این بود که به شراب روی آورد و دوباره ترانه‌هایی بسراید که نه تنها کمتر از جمال ترانه‌های ابونواس نیست بلکه شاید باشکوه‌تر از آنهاست.» (همان: ۱۸۰)

ترانه‌های خیام آئینه‌ای است که هرکس - ولو بی‌قید و لایالی هم باشد - یک تکه از افکار، یک قسمت از یأس‌های خود را در آن می‌بیند و تکان می‌خورد. از این رباعیات یک مذهب فلسفی مستفاد می‌شود که امروزه طرف توجه علمای طبیعی است و شراب گس و تلخ مزه خیام هرچه کهنه‌تر می‌شود برگیرندگیش می‌افزاید. به همین جهت ترانه‌های او در همه جای دنیا و در محیط‌های گوناگون و بین نژادهای مختلف طرف توجه شده است. (هدایت، ۱۳۱۳: ۲۵)

بنابراین هیچ بعید نیست که ایلیا ابوماضی شاعر معروف مهجر نیز با ترانه‌های او آشنا شود و از آنها تأثیر پذیرد. مخصوصاً که پس از مهاجرت به آمریکا با جبران خلیل جبران و میخائیل نعیمه و نسیم عریضه و رشید ایوب و دیگران آشنا می‌شود و عضو انجمن قلمی (الرابطه القلمیه) می‌شود و ادب رومانیک آنها در وی تأثیر می‌گذارد. بویژه قصیده معروف جبران خلیل جبران به نام «المواكب»، که نشان می‌دهد چگونه رمانتیک‌ها از

بهارستان سخن (مصلحنامه علمی-پژوهشی ادبیات فارسی) سال نهم / شماره ۲۳ / پاییز ۱۳۹۲ / ۲۰۹

اوضاع زندگی و قوانین و شرایع آن گریزان هستند و با دلی پردرد خواهان فرار از زندگی شهری و پناه بردن به دامن طبیعت مخصوصاً جنگل هستند، جایی که همه چیز ساده و دوست داشتنی است. در آنجا نه سیادت است و نه بندگی، نه دین و نه کفر، نه عدل و نه ظلم، نه قدرت و نه ضعف، نه علم و نه جهل، نه آزاد و نه بنده. از یک مجهول جاودانه سردرمی آورد و در پایان هر بخش از سرودهایش دعوت به موسیقی و آواز می کند:

اعظنی النَّایَ وَ عَنِّ
وَأُنِّینُ النَّایَ یَبْقَی
فَالغَنَّا سَرَ الْخُلُودِ
بَعْدَ أَنْ یَفْنَی الْوَجُودِ...
(خلیل جبران، بی تا: ۳۵۳-۳۶۴)

به من نی بده و تو ترانه سر کن، که ترانه سر جاودان است.
نالۀ نی خواهد ماند بعد از فنای هستی.

این قصیده که مشهورترین قصیده رومانتیک مهجر یا به عبارت دیگر منبع شعری مهجر شمالی و جنوبی به حساب می آید، در همه شعرای مهجر و مخصوصاً «الرَّابِطَةُ الْقَلَمِیَّة» سرایت کرد و به همراه این روح رومانتیک، احساس دردهای زندگی انسانی، به طور عمیق در آنها منعکس شد و در نتیجه به حقایق ناپیدای هستی، که باعث نومیدی آنها بود، اندیشیدند. اگر به آسمان می نگریستند و یا به طبیعت پای می گذاشتند، به دنبال روح هستی و حقیقت جاودان آن بودند و دل هایشان پر از اضطراب و اندرونشان پر از موج اندوه بود. ابوماضی نیز از این گرایش رومانتیک تأثیر پذیرفت ولی تا پایان خط نرفت؛ زیرا هر چه در مورد آلام انسانی و مجهولات و معماهای هستی و اسرار آن می اندیشید، به نومیدی محض نمی رسید، بلکه رنگین کمان هایی از تفاؤل و امید در آسمان وجدان او می درخشید... او به جنگل و طبیعت و غم های انسان می اندیشید ولی در تشاؤم و نومیدی فرو نمی رفت، بلکه فوراً به تفاؤل و امیدی درخشان می رسید. به همین جهت است که تفاؤل او پر از اندیشه های عمیق است. (ضیف، بی تا: ۱۸۳)

خیام و ابوماضی

دکتر شوقی ضیف می گوید: «به نظر می رسد که او - یعنی ایلیا ابوماضی - رباعیات عمر خیام را خوانده و یک تأثیر عمیق قلبی از او گرفته است؛ زیرا بسیاری از افکار او در شعر ابوماضی جریان دارد و تفاؤلش در بسیاری از جوانب مطابق تفاؤل خیام است، و تمام ندهای خیام از جمله لذت بردن از زندگی و دور کردن شبخ دیروز و فردا، نیستی و عدم و اندیشه در اسرار و معماهای وجود، در اشعار ابوماضی نمایان است.» (همان: ۱۸۳)

به نظر می‌رسد که در زمان ابوماضی، خیّام در میان شعرای عرب طرفدارانی داشت؛ زیرا «احمد رامی» در سال ۱۹۲۳ م. ترجمه منظوم رباعیات خیّام را در پاریس شروع می‌کند و اولین چاپ این ترجمه را در همان سال به بازار می‌دهد. (رامی، ۲۰۰۰ م: ۳۳) و در همین زمان «ودیع البستانی» رباعیات خیّام را به عربی ترجمه کرده بود. (النجفی، ۱۴۰۵ ق: ۵) و «احمد صافی النجفی» نیز در سال ۱۹۲۶ م. ترجمه منظوم «رباعیات عمر خیّام» را تمام کرده و از نظر علامه میرزا محمد خان قزوینی گذشته بود. (همان) ابوماضی نیز سومین دیوان خود را تحت عنوان «الجداول» با مقدمه میخاییل نعیمه در سال ۱۹۲۷ م. به چاپ می‌رساند و اتفاقاً قصیده «الطّلاسم» و بعضی اشعار خیّام گونه‌ای در این دیوان می‌باشد. از اینها گذشته چندتن از محققین دیوان ابوماضی نیز به تأثیرپذیری ابوماضی از عمر خیّام صحّه می‌گذارند. می‌بینیم که «از طرفی فلسفه خیّام در تفاؤل ابوماضی جریان دارد و از طرفی رومانتیسم جبران خلیل جبران و دیگر مهجری‌ها و این‌ها باعث می‌شوند که تفاؤل او معانی و مشاعر و احساس‌های غنی داشته باشد؛ بنابراین تفاؤل او تفاؤل احمقانه نیست که فقط به ظواهر روشن هستی بنگرد و بدون تفکر در جوانب تاریک آن، بگذرد.» (ضیف، بی‌تا: ۱۸۳)

شوقی ضیف برای تأثر ابوماضی از تفاؤل خیّام قصیده «فلسفه الحیاء» را مثال می‌آورد و می‌گوید: «اگر بخواهیم از تفاؤل ابوماضی مثال آشکاری بیاوریم باید سه دیوان او را که در نیویورک سروده است، ورق بزنیم، ولی شاید اولین دیوانش را که در سال ۱۹۱۹ م. منتشر کرد، بهترین نمونه این گرایش او در قصیده فلسفه الحیاء باشد.» (همان) ابوماضی در این قصیده می‌گوید:

أيهذا الشاكي وما بك داءٌ	كيف تغدو إذا غدوت عليلا
إن شرّ الجناء في الأرضِ نفسٌ	تتوقى، قبل الرّحيل، الرّحیلا
... فتمتّع بالصّبح ما دمت فيه	لا تخف أن يزول حتّى يزولا
و اطلب اللّهُو مثلما تطلب الأط	يارُ عند الهجير ظلّاً ظلّیلا
كلُّ نجمٍ إلى الأفولِ و لكن	أفء النّجم أن يخاف الأفولا

(ضیف، بی‌تا: ۱۸۴)

ای که بی‌دردی و شکوی می‌کنی، پس چه خواهی کرد اگر دردی رسد؟

بدترین جنایتکاران در روی زمین کسانی هستند که قبل از فرا رسیدن مرگ نگران مردن باشند.

پس مادام که در صبحگاه هستی از آن لذت ببر و تا زایل نشده است نگران زوالش مباش.

طالب خوشی باش، همانطور که پرندگان در گرمای شدید تابستان طالب سایه‌سار می‌شوند.

هر ستاره‌ای افول خواهد کرد ولی آفت ستاره در این است که از افول بترسد. «تفکری که از این قصیده برمی‌آید، این است که از زندگی و خوشی‌های آن برخوردار شویم و دیگر درباره زندگی و رنج‌هایش نیندیشیم و دقیقاً همان کاری را می‌کند که خیام در رباعیاتش کرده است.» (همان: ۱۸۴) یعنی زندگی زیباست و زیبایی آن به زیبایی درون انسان برمی‌گردد، انسان خود به دست خود، زندگی خود را غمناک می‌کند... پس بیایید خوش باشیم و از لحظه‌ای که در آن هستیم لذت ببریم و تمام غم‌ها را دور بریزیم. جای تأمل است که سالم المعوش نیز همین قصیده را شاهی برای تأثر ابوماضی از خیام می‌داند و می‌گوید: «شاید قصیده «فلسفه الحیاه» در برگرفته این فلسفه باشد که فوراً به ذهن خطور می‌کند؛ زیرا ما را به شادی دعوت می‌کند... که مطابق فلسفه خیامی است و ما را به بهره‌گیری فرصت و پرداختن به لذات زندگی فرا می‌خواند.» (المعوش، ۱۹۹۷م: ۱۹۲) او در ادامه، این دو بیت را از همان قصیده می‌آورد:

أَحْكُمُ النَّاسِ فِي الْحَيَاةِ أَنْاسٌ عَكَّلُوها فَأَحْسَنُوا التَّلْعِيلَا
فَتَمْتَعِ بِالصَّبْحِ مَا دَمَتْ فِيه لَا تَخَفْ أَنْ يَزُولَ حَتَّى يَزُولَا
(ابوماضی، ۲۰۰۶ م: ۴۹۰)

حکیم‌ترین مردمان در زندگانی کسانی هستند که هستی را به بهترین وجه تعلیل می‌کنند.

پس مادام که در صبحگاه هستی از آن لذت ببر و تا زایل نشده است نگران زوالش مباش.

المعوش می‌گوید: «شکّی نیست که بیت دوم نمونه‌ای از دعوت به خوشی‌های زندگی، زیبایی‌های آن و از دست ندادن فرصت‌ها می‌باشد و این به دعوت عمر خیّام، شاعر ایرانی بسیار نزدیک است.» (المعوش، ۱۹۹۷م: ۱۹۲) و این بیت معروف خیّام را با ترجمه احمد رامی مثال می‌آورد:

و اغنم من الحاضر أمن اليقين	لأتسغل النفس بخوف الظنون
غداً و ماضٍ من ألوف السنين	فقد تساوى فى الثرى راحلٌ
(رامی، ۲۰۰۰ م: ۸۰)	

اصل فارسی آن چنین است:

وین یک دم عمر را غنیمت شمیرم	ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم
با هفت هزار سالگان سربه سریم	فردا که از این دیرکهن درگذریم
(جریزه‌دار، ۱۳۸۵: ۹۵)	

شوقی ضیف از دیوان الجداول ابوماضی که در سال ۱۹۲۷ م. به چاپ رسیده است، قصیده «بردی یا سحّب» را نیز مثال می‌آورد و می‌گوید: «ابوماضی در این قصیده تسلیم قضا و قدر است و تمام چیزهایی را که درباره فردای مجهول گفته‌اند انکار می‌کند.» (ضیف، بی‌تا: ۱۸۳) و این ابیات را مثال می‌آورد.

فلیراود غیری الشُّهبا	رضیت نفسی بقسمتها
لی شئیئاً رائعاً عجبا	ماغدّ یا من یصوره
هو کالاً مس الّذی ذهباً	ماله عینٌ و لا اثرٌ
ثم صیف لی الکاس و الحبّیا	اسقینى الصهباء إن حضرت
هو شیءٌ یشبه الکذبا	إن صدقاً لا أحسُّ به
وجادوا فی حزنهم طرباً	أنا من قوم إذا حزنوا
(ابوماضی، ۲۰۰۶ م: ۸۰)	

- من به قسمت خویش خوشنودم، بگذار دیگران طالب ستارگان باشند.
- ای که فردا را برای من تصویر می‌کنی، فردا برای من چیز عجیب و مهمی نیست.
- فردا عینیت و اثر ندارد و همانند دیروزی است که سپری شده است.

- اگر حاضر باشد، برایم می بیاور، سپس برایم از جام و شراب بگو.
 - سخن راستی را که من احساس نمی‌کنم، چیزی همانند دروغ است.
 - من از کسانی هستم که هرگاه غمگین شوند در غمشان شادی می‌یابند.
 ابوماضی در این قصیده از قسمت خود راضی است و نمی‌خواهد به فردا بیندیشد، زیرا فردا نیامده است، همچنین نمی‌خواهد به دیروز و غم‌هایش فکر کند، و تنها به حال می‌اندیشد زیرا فردا نیامده و دیروز گذشته است، از دوست می‌خواهد که برایش شراب بیاورد و درباره شراب و جام و صراحی سخن بگوید و سخن فردای مجهول را رها کند؛ زیرا هر امر راستی که قابل درک نیست، عین دروغ است. «ابوماضی در این قصیده مستقیماً از رباعیات خیّام تأثیر می‌پذیرد.» (ضیف، بی تا: ۱۸۵) زیرا به نظر خیّام: «در وراء این زمینی که رویش زندگی می‌کنیم، نه سعادت است و نه عقوبتی. گذشته و آینده دو عدم است و مابین دو نیستی که سرحدّ دو دنیاست، دمی را که زنده ایم دریابیم.» (هدایت، ۱۳۱۳: ۳۱) ابوماضی نیز بجای دو عدم دو مجهول را به کار می‌برد و می‌گوید:

انّی یا بحرُ بحرُ شاطئاهُ شاطئاکا	الغدُ المجهولُ والأمسُ اللّذان اکتفاکا
و کلانا قطرةً یا بحرُ، فی هذا و ذاکا	لاتسلنی ما غدُ ماأمسُ؟ إنّی لست أدری

(ابوماضی، ۲۰۰۶ م: ۹۴)

من خود آن بحر که لبهایش همان لبهایت ای یم!
 هر دومان در این و در آن قطره‌ای هستیم یا نم
 این لب دیروز مجهول آن لب فردای مبهم
 چیست فردا؟ چیست دی؟ از من پرس ای دل! ندانم
 (نگارنده)

«خیّام در نتیجه مشاهدات و تحقیقات خودش به این مطلب می‌رسد که فهم بشر محدود است. از کجا می‌آییم و به کجا می‌رویم؟ کسی نمی‌داند و آنهایی که صورت حق به جانب بخود می‌گیرند و در اطراف این قضایا بحث می‌کنند جز یاوه سرایی کاری نمی‌کنند، خودشان و دیگران را گول می‌زنند.» (هدایت، ۱۳۱۳: ۳۱) و می‌گوید:

آنان که محیط فضل و آداب شدند	در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند به روز	گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

(جریزه‌دار، ۱۳۸۵: ۷۸)

و هیچ کس به اسرار ازل پی نبرده و نخواهد برد و یا اصلاً اسراری نیست و اگر هست در زندگی ما تأثیری ندارد. مثلاً جهان چه محدث و چه قدیم باشد، آیا به چه درد ما خواهد خورد؟

چون من رفتم، جهان چه محدث چه قدیم
(همان: ۹۶)

تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم

ابوماضی نیز می گوید:

هل أنا حُرٌّ طَلِيقٌ أم أسيرٌ فی قیود؟
أتمنّی أننی أدری و لكن لست أدری!
(ابوماضی، ۲۰۰۶: ۸۹)

أجدیدٌ أم قدیمٌ أنا فی هذا الوجود؟
هل أنا قائدٌ نفسی فی حیاتی أم مقود؟

بی قیود آیا ره‌ایم یا اسیرم در قیود؟
آرزو دارم بدانم پاسخم، لیکن ندانم
(نگارنده)

چیستم؟ آیا قدیم یا جدیدم در وجود؟
قایم خود در حیات خویش هستم یا مقود؟

آری، «فلسفهٔ خیام هیچوقت تازگی خود را از دست نخواهد داد. چون این ترانه‌های در ظاهر کوچک ولی پرمغز، تمام مسائل مهم و تاریک فلسفی را که در ادوار مختلف، انسان را سرگردان کرده و افکاری را که جبراً به او تحمیل شده و اسراری که برایش لاینحل مانده، مطرح می‌کند... فریادهای او انعکاس دردها، اضطراب‌ها، ترس‌ها، امیدها و یأس‌های میلیون‌ها نسل بشر است، که پی در پی فکر آنها را عذاب داده است.» (هدایت، ۱۳۱۳: ۲۵)

ابوماضی نیز این‌جا و آن‌جا همین مسائل فلسفی را مطرح می‌کند و پرسش‌های

خیام را در لابلای اشعار خود تکرار می‌کند:

علی رَغْمی فأعیبا بالجوابِ
و أذهبُ غیرِ دارِ بالایابِ
فلم جئنا و کنا فی حجابِ
(حاطوم، ۱۹۹۴ م: ۱۶۰)

افکر کیف جئتُ و کیف أمضی
أتیتُ ولم أکن أدری مجیئی
إذا کان المصیرُ إلی التلاشی

- به این می‌اندیشم که چگونه آمده‌ام و چگونه می‌روم، و یا به عبارتی: «از کجا آمده‌ام و آمدنم بهر چه بود؟» و علیرغم این همه اندیشه، در یافتن پاسخ عاجز می‌مانم.
- آمده‌ام ولی از آمدنم اطلاعاتی ندارم و «به کجا می‌روم آخر نمایی وطنم»
- اگر سرانجام کار نیستی است، پس چرا از نیستی به هستی آمدیم.
به نظر خیام طبیعت کور و کر گردش خود را مداومت می‌دهد، آسمان است و به فریاد کسی نمی‌رسد:

با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است
(جریزه‌دار، ۱۳۸۵: ۷۷)

و چرخ ناتوان و بی‌اراده است، اگر قدرت داشت خود را از گردش باز می‌داشت:
در گردش خود اگر مرا دست بدی خود را برهاندمی ز سرگردانی
(همان: ۱۰۸)

ابوماضی نیز دریا را خطاب می‌کند و می‌گوید:

أنت یا بحرُ أسیرٌ آهٍ ما أعظمَ أسرک أنت مثلی أئِها الجِبَّارُ لا تملکُ أمرک
أشبهتَ حالک حالی و حکمی عذری عذرک فمتی أنجو من الأسرِ و تنجو؟ لستُ أدری
(حاطوم، ۱۹۹۴ م: ۱۶۰)

خود توای دریا اسیری و چه سنگین بندداری چون من ای جبار در دست نداری اختیاری
همچو من احوال داری، چون تو دارم اعتذاری کی رها از بند می‌گرددی و می‌گردم؟ ندانم
(نگارنده)

به عقیده ابوماضی نیز اجزای طبیعت کورکورانه به گردش خود ادامه می‌دهند، بی‌آنکه خود از کار خود سر در بیاورند:

قد رأیتُ الشُّهْبَ لا تدری لِمَاذَا تُشرقُ و رأیتُ السُّحْبَ لا تدری لِمَاذَا تُعْدقُ
و رأیتُ الغابَ لا تدری لِمَاذَا تورقُ فلماذا کلَّها فی الجهلِ مثلی؟ لستُ أدری
(حاطوم، ۱۹۹۴ م: ۱۶۰)

نجم را دیدم نمی‌داند چرا نورافکن است ابر را دیدم نمی‌داند چرا باران زن است
بیشه را دیدم نمی‌داند چرا پرسوسن است از چه رو این‌ها همه مانند من نادان؟ ندانم
(نگارنده)

بی اختیار به ذهن خطور می کند که:

در کارگه کوزه گری رفتم دوش دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
هر یک به زبان حال با من می گفت: کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش؟
(جریزه دار، ۱۳۸۵: ۹۴)

ابوماضی و خمر خیامی

می دانیم که خیام در ترانه های خود «... کتمان و تقیّه را کنار می گذارد؛ زیرا در این ترانه ها که زخم روحی او بود، به هیچ وجه زیر بار اصول و قوانین محیط خودش نمی رود... جنگ خیام با خرافات و موهومات محیط خودش در سراسر ترانه های او آشکار است و تمام زهر خنده های او شامل حال زهاد و غیرهم می شود... خیام تمام مسائل ماوراء مرگ را با لحن تمسخر آمیز و مشکوک و به طور نقل قول با «گویند» شروع می کند.» (هدایت، ۱۳۱۳: ۳۰) مثلاً:

گویند: بهشت و حور عین خواهد بود...
گویند مرا: بهشت با حور خوش است...
گویند مرا: که دوزخی باشد مست... (همان)
و بالاخره می گوید:

رو باده خور و حقیقت از من بشنو باد است هر آنچه گفته اند ای ساقی
(همان: ۷۲)

ابوماضی نیز همین کار را می کند و تمام پرده ها را می برد و دیرنشینان و صومعه گزینان و اهل عزلت و نسک را به باد استهزا می گیرد و آن ها را صاحبان عقل های کهنه و دل های بی احساس و چشم های بی بصیرت می نامد و به طور نقل قول با «قیل» شروع می کند. مثلاً:

قیل لی: فی الدّیر قوم أدركوا سرّ الحیاة ... (شمس الدین، ۲۰۰۵ م: ۱۰۲)
قیل: أدری الناس بالاسرار سکنان الصوامع ... (همان: ۱۰۲)

- گویند: در دیر قومی هستند که اسرار هستی را می دانند.

- گویند: در صومعه ها مردمانی هستند که بیشتر از همه می دانند. و بالاخره می گوید:

تعالی نسرقت اللذات ما ساعفنا الدهر و ما دمنا و مادامت لنا فی العیش آمال

فإن مرّ بنا الفجرُ و ما أوقفنا الفجرُ فما يوقفنا علمٌ، و لا يوقفنا مالٌ

(ابوماضی، بی تا: ۹۴)

- بیا لذت‌ها را بر باییم (در باییم) و از آن‌ها برخوردار شویم، مادام که روزگار بر وفق مراد ماست، مادام که زنده‌ایم و مادام که در زندگی خواسته‌هایی داریم.
- اگر سپیده‌دمی به سراغمان بیاید و دیگر نتواند که ما را بیدار کند، دیگر علم و ثروت نیز ما را بیدار نخواهد کرد.

در ترانه‌های خیّام «شراب در عین حال که تولید مستی و فراموشی می‌کند، در کوزه حکم روح را در تن دارد، آیا اسم همه قسمت‌های کوزه، تصغیر همان اعضای بدن انسان نیست؟ مثل دهنه، لبه، گردنه، دسته، شکم و ... شراب میان کوزه، روح پرکیفیّت آن نمی‌باشد؟ همان کوزه که سابق بر این یک نفر ماهر و بوده! این روح پرغلیان زندگی دردناک گذشته کوزه را روی زمین یادآوری می‌کند! از این‌قرار کوزه یک زندگی مستقل پیدا می‌کند که شراب به منزله روح آن است.» (هدایت، ۱۳۱۳: ۴۶)

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز تا زو طلبم واسطه عمر دراز

لب بر لب من نهاد و می‌گفت به راز می‌خور که بدین جهان نمی‌آیی باز

(همان: ۱۱۱)

ابوماضی نیز وقتی شراب می‌خورد، می‌داند که زندگانی و شادی‌های دوران گذشته را به عنوان روح کوزه یعنی شراب سر می‌کشد:

و إن أشرب الصّهباء أعلمُ أنّی شربت بشاشات الزّمان الّذی و لّی

(ابوماضی، ۲۰۰۶: ۴۱۰)

و اگر صهباء می‌نوشم می‌دانم که خوشی‌های زمان گذشته را سر می‌کشم.

این کوزه و شراب در گوش دل او می‌گوید:

أین المّها و عیونُها و فتونُها؟ أین الجبائرُ و الملوکُ العاتیه؟

متّع لحاظک فی النجوم و حسنّها فلسوف تمضی و الکواکب باقیه

(همان: ۶۰۶)

- کجایند زیبا رویان با آن چشم‌ها و عشوه‌هایشان؟ کجایند جباران و پادشاهان سرکش؟

- از ستاره‌ها و زیبایی آن‌ها لذت ببر که تو خواهی رفت و ستارگان خواهند ماند.

مرگ و زندگی در اندیشه خیام و ابوماضی

خیام در موضوع بقای روح «معتقد به گردش و استحاله ذرات بدن پس از مرگ می‌شود؛ زیرا آن چه محسوس است و به تمییز در می‌آید، این است که ذرات بدن در اجسام دیگر دوباره زندگی و یا جریان پیدا می‌کند. اگر خوشبخت باشیم، ذرات تن ما خم باد می‌شوند و پیوسته مست خواهند شد.» (هدایت، ۱۳۱۳: ۴۶)

این کوزه چومن عاشق زاری بوده است	در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که برگردن او می‌بینی	دستی است که برگردن یاری بوده است
چندین سر و ساق نازنین و کف دست	از مهر که پیوست و به کین که شکست
	(همان: ۷۰)

ابوماضی نیز «در قبضه فلسفه خیامی و ایمان به لذت می‌افتد، هرچند که حماسه او به پای حماسه خیام نمی‌رسد، ولی به هر حال نظریه خیام را در مورد رجعت انسان به شکل گل و سبزه تکرار می‌کند، و دوگانگی دنیا و آخرت را انکار می‌کند و تجدد زندگی را به بارانی تشبیه می‌کند که از دریا برمی‌خیزد سپس به دریا باز می‌گردد و می‌بیند که اول در آخر است»: (احسان عباس و یوسف نجم، ۱۹۸۲ م: ۱۱۰)

هُمُ فِي الشَّرَابِ الَّذِي نَحْتَسِي	وَهُمْ فِي الطَّعَامِ الَّذِي نَأْكُلُ
وَهُمْ فِي الْهَوَاءِ الَّذِي حَوْنَا	وَفِيمَا نَقُولُ وَمَا نَفْعَلُ
	(همان: ۱۱۰)

- آنان در شرابی هستند که می‌نوشیم و در طعامی هستند که می‌خوریم.
- و ایشان در هوایی هستند که پیرامون ماست و در اقوال و افعال ما جاری‌اند.
در قصیده‌ای دیگر نیز همین تفکر را تکرار می‌کند و می‌گوید:

وَأُنْسِي فِي مَرَحِي وَالِدِدِ	إِذْ صَاحَ بِي صَوْتُ بِلَا مَوْعِدِ
مَا الْحَبُّ يَا هَذَا وَمَا السَّنْبِلُ	مَا تَأْكُلُ النَّارُ وَمَا تَأْكُلُ
	(زهیرمیرزا، ۱۹۸۲ م: ۱۵۲)

ابوماضی همچنین در مورد این استحاله در الطلاس می‌گوید:

مِنْ شَرَابِي الشَّهْدِ وَالْخَمْرَةِ وَالْمَاءِ الزَّلَالِ مِنْ طَعَامِي الْبَقْلِ وَالْأَثْمَارِ وَاللَّحْمِ الْحَلَالِ
 كم كيانٍ قد تلاشى في كيانى و «استحال» كم كيانٍ فيه شيءٌ من كيانى؟ لست أدرى
 (ابوماضى، بی تا: ۱۰۹)

از شرابم شیر و شهد و شربت و آب زلال از طعامم میوه، دانه، سبزی و لحم حلال
 چند هستی در وجودم گشت حلّ و مستحال چند هستی از وجودم اندکی دارد؟ ندانم
 (نگارنده)

خیام پیدایش و مرگ انسان را همان قدر بی‌اهمیت می‌داند که وجود و مرگ یک مگس را:

آمد شدن تو اندر این عالم چیست آمد مگسی پدید و ناپیدا شد
 (جربزه‌دار، ۱۳۸۵: ۸۹)

ابوماضى نیز این مضمون را تکرار می‌کند و بجای «مگس» «مور» می‌گوید:
 قدرأيت النملَ يسعى مثلكما أسعى لِرزقي وله في العيش أوطارٌ وحقٌ مثلُ حقي
 قد تساوى صمته في نظر الدهرِ ونطقي فكلنا صائرٌ يوماً إلى ما... لست أدرى
 (ابوماضى، بی تا: ۱۱۰)

مور دیدم بهر قوتی مثل من می‌کند جان مور هم چون من نیاز و حق دارد در جهان
 گشته یکسان نطقم و خاموشی اش نزد زمان مور و من روزی روان هستیم آنجا که... ندانم
 (نگارنده)

تأثر ابوماضى از خیام چنان واضح است که به نظر می‌رسد بعضی از ابیات او ترجمه ابیات خیام است. نگاه کنید به این بیت خیام:

امروز که نوبت جوانی من است می نوشم از آن که کامرانی من است
 (هدایت، ۱۳۱۳: ۷۳)

و این بیت ابوماضى:

سبیلی الصبا مهما حرصت على الصبا فدغه يذوق الحُبَّ من قبل أن يبلى
 (ابوماضى، بی تا: ۴۱۰)

- جوانی از دست خواهد رفت، هر قدر هم مواظبت کنی، پس بگذار پیش از رفتن لذت عشق را بچشد. خیام می‌گوید:

امروز که با خودی ندانستی هیچ فردا که زخود روی چه خواهی دانست
(هدایت، ۱۳۱۳: ۷۰)

شاید از دیدن بیت زیر که از ابوماضی است، تعجب کنید که چگونه ترجمه لفظ به لفظ است:

إِنْ أَكُنْ فِي حَالَةِ الْإِدْرَاكِ لَا أُدْرِي مَصِيرِي كَيْفَ أُدْرِي بَعْدَ مَا أَفْقَدْتُ رُشْدِي... لَسْتُ أُدْرِي

(ابوماضی، بی تا: ۱۰۰)

گر ز سرانجامم آگه نیستم با درک احسن بعد بی درکی چه سان آگاه می‌گردم؟ ندانم

(نگارنده)

باز خیام می‌گوید:

گر نیک آمد، شکستن از بهر چه بود؟ ورنیک نیامد این صور، عیب کراست؟

(جرزیه‌دار، ۱۳۸۵: ۷۲)

و ابوماضی می‌گوید:

إِنْ أَخْطَأَ الْخِزَافُ فِي جِبِلِّهِ الْـ طِينَنَ فَأَيُّ ذَنْبٍ لِلْآتِيهِ

(ابوماضی، بی تا: ۶۴۲)

- اگر کوزه‌گر در ساختن گل خطا کرد [و شکست] کوزه چه گناهی دارد؟

و اگر خیام می‌گوید:

ز نهار به کس مگو تو این راز نهفت هر لاله که پژمرد نخواهد بشکفت

(هدایت، ۱۳۱۳: ۸۴)

ابوماضی نیز می‌گوید:

أَنَا بَعْدَ الْمَوْتِ شَيْئًا لَنْ أَكُونَ حَيْثُ أَنِّي لَمْ أَكُنْ مِنْ قَبْلِ شَيْءٍ

غَلَطَ الْقَائِلُ أَنَا خَالِدُونَ كَلْنَا بَعْدَ الرَّدَى هِيَ بِنُ بِي

قُلْ لِمَنْ يَخْبِطُ فِي لَيْلِ الظَّنُونِ لَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ لِلضَّامِي رِي

(ابوماضی، ۲۰۰۶ م: ۶۲۱)

- من پس از مرگ چیزی نخواهم بود همان‌طور که قبلاً چیزی نبوده‌ام.

- برخطا رفت آن‌که می‌گوید ما جاودانه‌ایم، همگی بعد از مرگ هیچ اندر هیچیم.

- به آن که کورکورانه در شب ظلمانی گمان‌ها پیش می‌رود بگو: که پس از مرگ برای تشنه آبی نیست.

صادق هدایت که خود متأثر از خیام است و مکتب خیام را چنان با تأیید توضیح می‌دهد که گویی عقیده خود را بیان می‌کند، در باره «دم غنیمتی» خیام چنین می‌گوید: «...در رباعیات [خیام]، شراب برای فرو نشاندن غم و اندوه زندگی است. خیام پناه به جام باده می‌برد و با می‌ارغوانی می‌خواهد آسایش فکری و فراموشی تحصیل بکند. خوش باشیم، کیف بکنیم، این زندگی مزخرف را فراموش بکنیم، مخصوصاً که در مجالس عیش ما یک سایه ترسناک دور می‌زند. این سایه مرگ است، کوزه شراب لبش را که به لب ما می‌گذارد، آهسته بغل گوشمان می‌گوید: من هم روزی مثل تو بودم، پس روح لطیف باده را بنوش تا زندگی را فراموش بکنی! بنوشیم، خوش باشیم، چه مسخره غمناکی! کیف، زن، معشوق دمدمی. بزنیم، بخوانیم، بنوشیم که فراموش بکنیم. پیش از آن که این سایه ترسناک گلوی ما را در چنگال استخوانیش بفشارد.

میان ذرات تن دیگران کیف بکنیم که ذرات تن ما را صدا می‌زنند...» (هدایت، ۱۳۱۳: ۵۰)

می‌خور که چنین عمر که غم در پی اوست آن به که به خواب یا به مستی گذرد

(جریزه‌دار، ۱۳۸۵: ۸۵)

... پیمانۀ عمر من به هفتاد رسید این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟

(هدایت، ۱۳۱۳: ۱۱۱)

... این یک نفس عزیز را خوش می‌دار کز حاصل عمر ما همین یک نفس است

(همان: ۱۰۳)

... خوش باش و بیندیش که مهتاب بسی اندر سرگور یک به یک خواهد تافت

(همان: ۱۰۴)

... از دی که گذشت هرچه گویی خوش نیست خوش باش و ز دی مگو که امروز خوش است

(همان: ۱۰۶)

... هشیار کسی بود که با سیم بری می‌نوشد و جام باده بر سنگ زند

(همان: ۱۰۷)

... می‌خور، مخوراندوه، که گفته است حکیم غم‌های جهان چو زهر و تریاقش می

(همان: ۱۰۸)

...پرکن قدح باده، که معلوم نیست کاین دم که فروبرم برآرم یا نه
(همان: ۱۱۰)

ابوماضی نیز همین دعوت را در بسیاری از ابیاتش تکرار می‌کند. به نمونه‌هایی
بسنده می‌کنیم:

فتمتّع بالصّبحِ مادمتَ فیهِ لا تخف أن یزولَ حتی یزولا
أنت لارضِ أوْلاً و آخراً كنتَ مَلکاً أو كنتَ عبداً ذلیلاً
(ابوماضی، بی تا: ۴۱۲)

... قم بادر اللذاتِ قبلَ فواتِها ما کُلُّ یومٍ مثلُ هذا موسمٌ
(همان: ۴۱۹)

- از صبحگاه لذت ببر مادام که در آنی، از زوالش مترس مادام که زایل نشده است.
- اوّل و آخر تو از آن زمین هستی، چه پادشاه باشی و چه بنده ذلیل باشی
- برخیز و به لذت و خوشگذرانی پرداز، پیش از آن‌که از دست بروند، هر روز مثل
امروز موسم لذت نخواهد بود.

فاضعی إلى صوتِ الجداولِ جاریاتِ فی السفوحِ
و استنشقی الأزهارِ فی الجنّاتِ مادامت تفوح
و تمتعی بالشهبِ فی الأفلاکِ مادامت تلوح
من قبل أن یأتی زمانٌ كالضبابِ أو الدخانِ
لاتبصرین به الغدیر
ولایلدّ لک الخریر
(همان: ۵۵۱)

- گوش کن به صدای جویبارها که در کوه پایه‌ها جریان دارند
- از عطر گل‌ها در باغ‌ها لذت ببر، مادام که عطر می‌پاشند
- از ستارگان آسمان لذت ببر، مادام که می‌درخشند
- پیش از آن‌که روزگاری چون مه غلیظ یا دود فرا رسد
- که دیگر آب‌گیر را نبینی و صدای ریزش آب برایت خوش آیند نباشد
قلت ابتسم مادام بینک و الردی شبرٌ، فإنک بعدلّ کن تبسّما
(ابوماضی، بی تا: ۴۵۶)

<p>نفسه، هیهات لن تعطی سواها غیر یوم کالذی ضاع و تاهها (همان: ۵۷۰)</p> <p>و غد؟ لیس من غد (همان: ۱۵۵)</p>	<p>أیها الکابیح عن لذاتها لاتؤجل لغد لیس غد أفلت الأمس هارباً</p>
---	---

- گفتم خنده بزَن مادام که میان تو و مرگ یک وجب فاصله است؛ زیرا دیگر نخواهی خندید.

- ای که نفست را افسار می‌کنی و جلو لذت‌هایش را می‌گیری، دیگر چیزی غیر از این برایت نخواهند داد.

- عیش امروز به فردا وامگذار، فردایی در کار نیست، جز همین امروز که ضایع شد و از دست رفت.

- دیروز گریخت و از دست رفت و اما فردا، دیگر فردایی نیست.

در این جا ابیاتی از ایلیا ابوماضی می‌آوریم و دیگر نظیر آن‌ها را از رباعیات خیّام نمی‌آوریم؛ زیرا این ابیات چنان خیّامانه هستند که هر کس حداقل یک بار خیّام را خوانده باشد متوجه می‌شود که چرا این چند بیت نیازی به شرح ندارد:

<p>کیم تـزورک بالظنون جهنم فتعافها لوساوس توههم قد بعث ماتدري بما لا تعلم (همان: ۴۱۹)</p>	<p>أتزور روحک جنّة فتفوتها و تری الحقیقة هیکلأ متجسداً یا من یحنّ إلى غد فی یومه</p>
---	--

<p>فی الضحی کیف تراها فی مساها واشهد السحر زهوراً ومیهاها (همان: ۵۷۰)</p>	<p>... و إذا لم تبصر النفس المنی هذه الجنه فاسرح فی رباها</p>
---	---

<p>س، و یا منشد انشد</p>	<p>... یا ندیمی إلى الكؤو</p>
--------------------------	-------------------------------

زِدِ لِي الْخَمْرَ كَلْمًا قُلْتُ: «يَا صَاحِبِي زِدِ»
(همان: ۱۵۵)

- آیا بهشتی به سراغ تو می‌آید و از دست می‌دهی؟ که با وهم و خیال جهنمی به سراغت بیاید

- و حقیقت را چون هیکلی مجسم می‌بینی و آن را به خاطر وسوسه‌های خیالی کنار می‌گذاری؟

- ای که امروز مشتاق فردایی، چیزی را که می‌دانی، به چیزی فروختی که نمی‌دانی
- وقتی که آدمی خواسته‌اش را در روز روشن نمی‌بیند، در شب تاریک چگونه می‌بیند
- بهشت این است، در تپه‌هایش آزادانه بخرام و شاهد سحر گل‌ها و آب‌ها باش
- ای رفیق! جام‌های شراب را بیاور و ای مغنی! آواز بخوان
- باز هم شراب بده هر وقت گفتم: که ای دوست بده.
خیام در آخر کار می‌گوید:

بنگر ز جهان چه طرف بر بستم؟ هیچ و ز حاصل عمر چیست در دستم؟ هیچ
شمع طربم، ولی چو بشستم؟ هیچ من جام جم، ولی چو بشکستم، هیچ
(هدایت، ۱۳۱۳: ۱۰۲)

و ابوماضی در آخر «لا ادریات» خود می‌گوید:

إِنِّي جئت و أمضى و أنا لا أعلمُ أنا لغزٌ و ذهابي كمجئتي طلسمٌ
والذي أوجد هذا اللغز لغزٌ مبهمٌ لانجدلذا الحجا من قال إنني.. لست أدري
(ابوماضی، بی‌تا: ۱۱۱)

آدم بی‌آن که دانم، می‌روم زین‌سان ز عالم چیستانم، رفتنم چون آمدن رازی است درهم
و آن‌که آورد این معما خود معمایی است مبهم عاقلا دعوا مکن با آن‌که می‌گوید: ندانم.
(نگارنده)

البته اگر می‌خواستیم برای تأثیر ابوماضی لبنانی از عمر خیام ایرانی شاهد‌های دیگر بیاوریم شاید دو برابر این مثال‌ها را می‌آوردیم ولی چون این شواهد کاملاً گویا هستند، بسنده کرده و فقط به این نکته اشاره می‌کنیم که این تأثیر نه تنها دال بر ضعف ابوماضی نیست بلکه وسعت مطالعات او را می‌رساند که چگونه اشعار شاعری عجمی و اجنبی را خوانده و آن‌چنان متأثر شده است، که گویی افکار خود را بیان می‌کند.

ناگفته نماند که ابوماضی از این حیرت‌گذر کرده است و به مرحله‌ای دیگر گام نهاده که مورد بحث ما نیست.

نتیجه‌گیری

- ۱- ابوماضی به خاطر گرایشات فلسفی‌اش در جهان عرب از شهرت برخوردار شده است.
- ۲- خیّام به خاطر شهرت فرا مرزی خود در بسیاری از شعرا و نویسندگان جهان اثر گذاشته و آن‌ها را در تفکّرات و اندیشه‌های خاصّ خود به دنبال خود کشانده، که ابوماضی نیز یکی از آن‌هاست.
- ۳- از آن‌جا که ابوماضی در اندیشه‌های خیّام خوب تأمل کرده لذا در توصیف خمر خیّامی به گونه‌ای عمل کرده که پا در جای پای خیّام گذاشته است.
- ۴- تاثیرپذیری ابوماضی از خیّام به گونه‌ای است که روح رباعیات خیّام در برخی از اشعار ابوماضی ساری و جاری است؛ به گونه‌ای که به یک عنایت و دقّت می‌توان بدان پی برد.
- ۵- از اشعار ابوماضی مواردی یافت می‌شود که از خیّام فقط تاثیر لفظی پذیرفته و نتوانسته مثل خیّام آن چنان که باید به عمق معنی برسد.
- ۶- ابوماضی در طرح بسیاری از مسائل فلسفی در وله و حیرانی خاصّ گرفتار شده است اما خیّام همان مسائل را صرفاً برای بیداری دیگران ذکر می‌کند.

منابع و مأخذ

- ۱- احسان، عبّاس و نجم، یوسف، (۱۹۸۲م)، الشعرالعربی فی المهجر، بیروت، دار صادر.
- ۲- جریزه‌دار، عبدالکریم، (۱۳۷۱)، رباعیات خیّام، محمدعلی فروغی ودکتر قاسم غنی، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ سوم.
- ۳- خلیل جبران، جبران، (بی تا)، المجموعه الكاملة المؤلفات، بیروت.
- ۴- رامی، احمد، (۲۰۰۰ م)، رباعیات خیّام، بیروت، دارالعودة.
- ۵- شمس‌الدین، ابراهیم، (۲۰۰۵ م)، دیوان ایلیا ابوماضی، قدّم له وعلّق علیه، بیروت، مؤسسه‌النور للمطبوعات.
- ۶- الصافی النجفی، احمد، (۱۴۰۵ ق)، رباعیات عمرالخیّام، قم، منشورات الارومیه.
- ۷- ضیف، شوقی، (بی تا)، دراسات فی الشعر العربی المعاصر، القاهره، دارالمعارف، چاپ نهم.
- ۸- المعوش، سالم، (۱۹۹۷ م)، ایلیا ابوماضی بین الشرق و الغرب، بیروت، موسسه بحسون، چاپ اوّل.
- ۹- نایف حاطوم، عقیف، (۱۹۹۴م)، ایلیا ابوماضی (حیاته، شعره، نشره)، بیروت، دارالثقافه، جلد اوّل.
- ۱۰- ابو ماضی، ایلیا، (۱۹۸۲ م)، دیوان ابی ماضی، دراسه زهیر میرزا، بیروت، دارالعودة.
- ۱۱- هدایت، صادق، (۱۳۱۳)، ترانه‌های خیّام، تهران، امیرکبیر، چاپ اوّل.
- ۱۲- الهواری، صلاح‌الدین، (۲۰۰۶ م)، دیوان ایلیا ابوماضی، بیروت، دار و مکتبه الهلال.